

## (در یکی از جلسات انجمن ادبی)

در موضوع ستایش سعی و عمل و نکوهش بیکاری و مفت خواری مطرح گردید تا بوزن و قافیه ذیل قصیده یا تغزلی انشاء شود، در جلسه دیگر آقای مینش فقط چنین قصیده را پس از انشاء قرائت نمودند. آقای لسان‌الشعرا هم بهمین وزن اما بقافیه دیگر تغزلی ساخته و قرائت نمودند که در شماره آتیه درج خواهد گردید اینک قصیده آقای مینش:

(پلید صاف نگردد بهیچ صابونی)

نه بار مافوقی کش نه ناز ما درونی  
 تو چیستی و گر انبار کردنت زچه وام  
 وجود خویش باینشاء نوع مدیونی  
 ز کود کیت همی شیر داد مام و نهشت  
 که تا ز بینی آیدت قطره خونی  
 بداد آنچه ترانیک و می ندانستی  
 طبرزدی است در اینعالم و طبر خونی  
 بر ایگات بی برشش چه و چونی  
 پدر بساخت فراهم هر آنچه میبایست  
 همانکه یافت بعمری طلب فلاطونی  
 بلحظه بدبستانات او ستاد آموخت  
 هر آنچه حاصل از سعی خواهه ایست تورا  
 بود ز چالش رزبان و نج ناک نشان  
 بر اثر بودت دیبئه واکسونی  
 ز سعی درزی و بافنده است ای بانو  
 که گفته حقت و این است نغز قانونی  
 تو وام خویش پرداز و وامدار مزی  
 مجرب است بکار جهان گر افسوبی  
 اگر توراهنری هست و دست کاری نیز  
 که هست درد تورا سودمند معجونی  
 ثبات و عزم بر آمیز هان بسی و عمن  
 مکش نه منت موسائی و نه هارونی  
 بساز آنچه توانی اگر چه گوساله است  
 بسی گاو هویدا شود فریدونی  
 پیوست باره بدم تا که مغز از آن زاید

کسیکه آتش سوزان بدست جهدا فروخت  
 ز کار فرهاد آور سخن چه شیرینی  
 اگر تو لیلی منظور را بپر نکشی  
 بمال مفت گر آلایدت دهان و شود  
 تو ای طفیلی ابناء نوع در ره سعی  
 بهای آبروی خویش میخوری بد بخت  
 نه دیدگان که بر آن آش مفتخوار یزند  
 ز مفتخواری ابناء نوع جامعه را  
 ز مفتخواران روزی که رفته گرد خاک  
 بوژه طایفه چند از هنر عاری  
 یکی به پنجه سرمایه میوه چین هنر  
 بفرق عامه منت نهی ز کبر و غرور  
 گروه دیگر سوداگران کیش فروش  
 بفسق ظن بهمه خلق برده دایم و خود  
 گروه دیگر دلال مرک و ویرانی  
 بسان خنجر جاندار آبداده بزهر  
 سخن فسانه بگوش جماعتی باشد  
 اثر کجا مترتب کند بگفته حق  
 یکنج میکرده مست او فتاده مخموری  
 پدام حلقه زلف نگار با بستی  
 گهی ز یاری چرخ بلند دلشادی

به از کسیکه بیارد ز دیده حیجونی  
 چه خسروی و چه شبدیزی و چه گلدگونی  
 جهد نبود مجنوتر از تو مجنونی  
 بلید باک نگرده به هیچ صابونی  
 نه که نوردی و نه دشتی و نه هامونی  
 کجاست چون تو بازار دهر مقبونی  
 که هست آتش شر را مهیب کانونی  
 مهیتر نه و بائی بود نه طاعونی  
 تورا است ای بشر آنروز جشن میمونی  
 بجایگاه بلند و پایگاه دونی  
 کمی و هیچی فرمانروا بر افزونی  
 حلال و جباه سعی عموم مرهونی  
 بچشم نخوتشان هر که هست ماعونی  
 بنزد محکمه حق بشرك مظنونی  
 بقتل و غارت همذوق خویش ماذوقی  
 برای قتل بشر در نیام مسجونی  
 که هست روح زلوثی بیجسم حلزون  
 گروه بیهنری بیرگی و بی خونی  
 گرفته حقه بکف مبتلای افیونی  
 بناز نرگس جادوی یار مفتونی  
 گهی ز کجروی چرخ پیر محزونی

و ما نباید کاری که آن بکار آید  
بدان نسجد هرگز حقیقت از باطل  
بود ز سستی ما تشنه کام خوزستان  
همی ز کاهلی ماست کشور ایران  
در آن محیط که گوش سخن شنو نبود  
در این قصیده نظر کن بدیده بینش

جز اختراع معما طراز مضمونی  
کرا طبیعت بخشیده طبع مو زونی  
روان بدامن او نیل وار کارونی  
چو مشت خاکی بی قدر و خوار و موهونی  
خمشوی است طریق بعقل مقرونی  
بخوان تو راز درون را ز نقش بیرونی

« بینش »

در یکی از جلسات ( انجمن ادبی ایران ) نیز مطرح گردید که

قصیده یا تغزلی بوزن و قافیه ذیل در موضوع حفظ زبان فارسی  
اعضاء انجمن انشاء نموده و بانجمن بیاورند ولی در جلسه بعد  
فقط « آقای وحید » چنین قصیده را ساخته و در انجمن  
قراأت نمودند و آن قصیده این است

### « الا بتیغ نطق نشاید دلاوری »

آوخ که دست فتنه تیغ ستمگری  
خوش عصر پهلوانی و گفتار بهلوی  
یاد آن زمان که داشت بگیتی زبان ما  
هم دست دوستان را تیغ برنده بود  
در دور دستگیری دارائی زبان  
تیغ زبان باری انداختی زدست « ۱ »  
چون روبه اسیر بقلاده دوچار  
ما را برید تیغ زبان سخنوری  
خوش دور کوهسار و سخنرانی دری  
شمشیر خسروی و کراسه « ۱ » بیمبری  
هم پیش تیغ دشمن ماداشت اسپری  
ما را نخورد اسب سعادت سکندری  
ای چشم و گوش بسته بیاست خونگری  
ای بین بان ز شیر ژبان گرچه برتری

« ۱ » کتاب آسمانی « ۲ » مخفف کبری